

گل نرگس.....شهره احدیت

"مال انقلابه؟"

می پرسد واز پله های اتوبوس بالا می آید. مانند سوره ای چرک و چروکی پوشیده است با جوراب های ضخیم خاکی رنگ و کفش های گشاد مشکی که مردانه می نماید.

روسری گل دار زرد و قرمزش را شل و ول دور سر پیچانده است و پسرکی را به دنبال می کشد. پسرک هشت، نه ساله است. بلوز سفید چرک مرده ای پوشیده با عکس رنگ و رو رفته ی ورزشکاری که بازو نشان می دهد و وسط سینه جاخوش کرده. بلوز جا به جا سوراخ است. یکی از سوراخ ها چشم راست قهرمان را خالی کرده است. زن روی اولین صندلی می نشیند و سرش را به شیشه ی اتوبوس می چسباند. پسر با دو دست گونی بزرگی را با خود می کشد گونی را به کنار صندلی می کشاند و بغل زن ولو می شود. دختر و پسر جوانی دست در دست از پله ها بالا می آیند پسر به قسمت مردانه می رود و کنار میله ی چسبیده به قسمت خواهران می ایستد. دختر این سوی میله دست ظریفش در بزرگی دست پسر گم می شود. هر دو به میله ی مشترک زنا نه، مردانه می چسبند و نجوا می کنند. نگاه زن روی دست های آن ها می ماند. ناگهان به طرف دختری که روی صندلی عقب نشسته است، بر می گردد:

"خانم شما دانشجویی؟"

منتظر جواب نمی ماند: «آره؟ اونو از اول برد باغ. آمن، دوس ندارم باغ و می خوام چکار؟ معلوم نیس از کجا می آرن می خورن. از صبح تا شوم با هم تو باغن. من گفتم نمی یام. باغ چی مه؟»

دو مرد از ردیف جلو با صدای زن بر می گردند و لبخند می زنند. اتوبوس میدان حر را دور می زند و می کشد به طرف خیابان کارگر و می ایستد. دو دختر جوان، کلاسور به دست از پله ها بالا می آیند و دست به میله وسط می ایستند. اتوبوس که راه می افتد زن بلند می خندد:

"...خنده داره، زنیکه با اون چشای ور قلنبیده، مته وزغ، خیال داره خوشگله!"

دختر جوانی که صورتش آرایش کاملی دارد با غضب بر می گردد و چشم های درشتش را به زن می دوزد. چشم های سیاه و کوچک زن به دختر خیره می شود، لب های کبودش را با زبان خیس می کند. صدای دورگه اش توی اتوبوس می پیچد:

"من خودم اهل باغ نبودم، اونم او باغ، همیطووور زیرش زند ون، خانم شما دانشجویی؟"
زن جوانی که روی صندلی عقب اتوبوس نشسته است، می خندد: «با دانشجوا چکار داره؟
دیونس؟»

زن روسریش را روی سر جابه جا می کند، یک رشته موی وز کرده را از گوشه ی پیشانی
تاروی سالک لب چپش ول می دهد و بلند می گوید :

"دانشجو بودی می فهمیدی چی می گم. دانشجوا سوات دارن. اونا می دونن زند ون چیه؛

همیطور دووور تا دووورش د یفال. هی د یفال، هی د یفال، هی د یفال. ولی زند ون خوبه برا
آد ما واجبه. زند ون نون و آب داره، بابام می گف: زند ون می خواد،"

اتوبوس شیب خیابان گارگر رابالا می آید و پایین میدان پاستور می ایستد. زن و مرد منتظر به
اتوبوس هجوم می آورند. صدای بسته شدن در که شنیده می شود، زن چانه اش را به میله جلو
صندلی تکیه می دهد و به دختر جوانی که با تخته و خط کش لای جمعیت جا باز می کند زل می
زند و می پرسد: «خانم شما دانشجویی؟ دانشجوا می فهمن زند ون چیه؟ زند ون همه جی داره
ولی د یفلاش بلنده. خوب باشه. زند ون می خواد. من تو باغ نمی رم، باغ چی مه؟ اونم باغ
بزرگ، همیطور پرگل، گل نرگس، پردرخت. اونو برد تو باغ.»

با آرنج تو پهلو ی پسرک می زند:

"هی، هی، باغ کی بود؟ ها؟ سکینه می گف صاحبش فرار کرده، رفته خارج، سکینه همه چی
می دونه. نه این که سر چاررا زعفرانیه اسفند دود می کنه، با سواته، ظهر که می شه می ره
جلو خونه ها غذا می گیره، غدای خارجی. اوضاع خیلی توپه، خوش به حالش."
اتوبوس شیب کارگر را که بالا می رود، صدایش به ناله می ماند. زن بازوی پسررا نیشگونی
می گیرد.

"ها چرا به من خیره ای تخم بسگ، او گف می خواد باغو کم کم صاحب شه. من که نمی خوام.
باغ به چه درد می خوره. اونو برد. حتمی زنیکه از صبح تا شوم دق می آره. چشمش کور حقشه
زنیکه دلگوری. تو باغ به اون بزرگی. همیطور دلش از حلقش بیرون می آد. سکینه می گه باغ
پراز درخته، سیب، هلو، گلابی، هرچی. من باغ چی مه؟ اون باغ زیرش زند ونه»
دختری از صندلی سوم به عقب برمی گردد. «لیلا فیلم جدید سینما انقلابو داری؟»

زن شانه ی لیلا را تکان می دهد: «خانم شما دانشجویی؟ حتمی دانشجویی که خوشگلی والله گفت
دانشجوا می فهمن، اونا که می رن سی نما. من گفتم باغ نمی خوام. بد بختا دلشون خوش کردن

تو باغن. گف باغو صاحاب مي شم. به من چه؟ تو باغ دلم مي گيره. مي فهمي خانمم. باغ واسه
چي مه؟ بابام مي گفتم: زن زند ون مي خواد.»
از جلو اتوبوس مرددي بلند مي گويد: «اي قربون زبونت،»
پسر به طرف زن برمي گردد: «ننه، ترو به خدا...»
زن با كف دست مي زند تخت سينه اش. «تو چته، آره زند ون خوبه، نون، آب ميوه، مسترآب،
حموم... باغ چي مه، اونو برد باغ. من موند م سي خودم. اگه با علي اكبر رفته بودم حالا مته
سكينه همه چي داشتم. بيخود موندم با بابات.»
آب دماغ پسر را با دست پاك مي كند. «حالام گور باباي علي اكبر، خانم خودمم، آقاي خودم،
شوور خودم، باغ چي مه؟...»
پسر سر را روي ميله ي جلو صندلي مي گذارد وچشم هائيش را مي بندد. زن با دست دختري
را كه جلوش ايستاده تكان مي دهد تا زوجي را كه به ميله چسبيده اند ببيند.
"خانوم ببين ايننا دانشجوان؟"
اتوبوس مي ايستد..... «انقلا به»
پسرك گوني را باخود مي كشد. زن از پله ها پايين مي رود. کنار پياده رو، گوني را باز مي
كند. از داخل گوني، دسته هاي گل نرگس را بيرون مي آورد؛ چند تايي را به پسرك مي دهد.
بقيه را خودش بغل مي زند و د رازد حام ادم ها و ماشين ها گم مي شود.

